



خداحافظ آقای داورا!

فرزندان سید ابراهیم نبوی، نویسنده، روزنامه‌نگار و طنزپرداز سرشناس ایرانی از خاکسپاری او در قطعه ۷۶ بهشت زهراي تهران خبر داده‌اند. آقای نبوی در ۲۶ دی‌ماه ۱۴۰۳ در شهر سیلورسپرینگ ایالت مریلند آمریکا «جان خود را گرفت.»

آسیانیوز ایران؛ سرویس اجتماعی :

فرزندان ابراهیم نبوی،

نویسنده، روزنامه‌نگار و طنزپرداز سرشناس ایرانی از خاکسپاری او در قطعه ۷۶ بهشت زهراي تهران خبر داده‌اند . آقای نبوی در ۲۶ دی‌ماه ۱۴۰۳ در شهر سیلورسپرینگ ایالت مریلند آمریکا «جان خود را

گرفت.» دو دختر ارشد آقای نبوی در اطلاعیه‌ای نوشته‌اند: «امروز پیکر

پدرمان به وطن‌اش بازگشت و به خاکی سپرده شد که قلبش هرگز از آن جدا نشد. پدرمان،

نویسنده‌ای که جانش با کلمات و اندیشه‌اش با وطن آمیخته بود، در تبعیدی ناخواسته

زیست. تبعیدی که برای او نه فقط دوری از خاک، بلکه جدایی از هوای آشنایی بود که با

آن می‌نوشت و زندگی می‌کرد. دوری از ایران، آرامش روح او را ربود، اما آثارش زنده

و ماندگار خواهند ماند . «

به نقل از کمال بردبار:

یک

اسمش را اولین بار وقتی شنیدم که در هفته نامه سروش درباره تفاوت

لحن سخنرانی‌های آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و آیت‌الله خامنه‌ای نوشت. در آن فضای سال بعد از جنگ این نرم نویسی

برایم جالب بود. آن دوران مجله سروش با مجموعه نویسندگان قدرتمندش شناخته می‌شد.

مسعود فراستی، مسعود اوحدی، هدی نیا و ابراهیم نبوی. گذشت تا در سال

۷۲ در تحریریه گزارش فیلم دیدمش. شلوار جین به پا داشت و خوش تیپ بود. یک ویژه نامه برای ترانه مشهور the wall (دیوار) برای گزارش

فیلم درآورده بود و متوجه شده بود که می‌تواند با تکیه بر مضمون ضد سیستم این

ترانه بینک فلوید، از سد سانسور عبور کند. آن ویژه‌نامه فروش فوق‌العاده‌ای پیدا

کرده بود. در تحریریه داشت از علاقه‌اش به موسیقی روز دنیا برایم می‌گفت و درباره

روزی که آن خبر شوکه

کننده صفحه انتهایی روزنامه همشهری درباره پرفروش‌ترین ترانه‌های پاپ در آمریکا و

نوشته شدن نام‌هایی مثل مایکل جکسون و مدونا را چاپ کرده بود. همین اتفاق موجب

شده بود تا از همشهری اخراج شود و سروکارش با هوشنگ اسدی و نوشابه امیری در گزارش

فیلم بیافتد.

دو

حضورش در گزارش فیلم خیلی به طول نینجامید. من ماندگار شدم اما

او دیگر نبود. دو سه سال بعد

قلمش را در هفته نامه مهر می‌خواندم و از عبورهای بازیگوشانه‌اش از خطوط قرمز

اخلاقی موجود، شگفت‌زده می‌شدم. زمستان ۷۶ بود که آمد سراغم و از روزنامه لوکس و

درجه یکی گفت که می‌خواهد برای فائزه هاشمی

راه‌اندازی کند. روزنامه زن. در عمارت ویلایی بسیار شیک و بزرگ و اربابی طور که به

مرحوم عسگر اولادی تعلق داشت و در منطقه محمودیه و در همان کوچه‌ای بود که رستوران

لوکس طلایی قرار داشت. برای من که آن زمان دبیر تحریریه گزارش فیلم بودم و در

زندگی مستقل و مشترک مشکل مالی نقش مهمی را ایفا می‌کرد، این پیشنهاد

عالی بود. حقوقم در گزارش فیلم ۵۰ تومان بود و در روزنامه زن شد ۱۲۰ و بعدش هم ۱۵۰

هزارتومان! به این ترتیب ابراهیم نبوی راه حرفه‌ای مرا مشخص کرد!

سه

بعد از یک دوره پیش تولید طولانی، روزنامه راه

افتاد و من شدم دبیر بخش فرهنگی. بیست و هفت سالم بود. حسین سناپور معاون سرویس

بود و اسدالله امرایی مترجم سرویس و مهگامه پروانه و زهرا حاج محمدی و زهرا مشتاق

و سپیده زرین پناه دیگر اعضای گروه! آنجا در دیگر

سرویس‌ها کسری نوری بود

و منصور بی‌طرف و آقای فردنیا و بال افکن و نیک آهنگ کوثر و مانا نیستانی و کاملیا انتخابی‌فر و فرناز قاضی‌زاده

و ابراهیم افشار و پژمان راهبر و آسیه امینی و شادی صدر. مجموعه‌ای غیرصمیمی، پرتنش، عصبی و سردرگم! در همان

اوایل سال ۷۷ با بالاگرفتن

تب سیاسی جامعه و دوقطبی شدید

اصولگرا و اصلاح‌طلب، نبوی که راه‌اندازی روزنامه را بر عهده گرفته بود (رمضان

پور سردبیر بود) ترجیح داد

در مقابل خط قرمزها و ملاحظات که فائزه مدام بر سرراهش قرار می‌داد، به میدان کتابی در پایین میرداماد کوچ کند و به گروهی

بپیوندند که شمس‌الواعظین و جلایی‌پور گردهم آورده بودند. جامعه و بعد هم عصر

آزادگان و نشاط و طوس. مکافاتش

از همان وقت شروع شد. در آن عمارت ویلایی میدان کتابی

همه چیز رنگ و بوی تنندی داشت و ابراهیم هم در آن جا

پروبال گرفت و طنزهای تند و تیز نوشت و طعنه زد و گاه تحقیر کرد و با طعم حقیقی

شهرت روبه‌رو شد. یک ب.ام.و ۵۱۸

زیتونی گرفت و در خیابان‌ها می‌راند و آوازهای مورد علاقه‌اش را گوش می‌داد و در

زندگی شخصی هم داستان‌های پنهانی عاشقانه‌اش را

در مناطق شمالی تهران پی می‌گرفت. کم کم مورد هدف گروه‌های دیگر قرار گرفت. ماشینش

را له و لورده کردند و پایش کم کم به بازخواست و

بازداشت باز شد .

چهار

در سال‌های اواخر دهه هفتاد پس از فروکش کردن التهابات کوی

دانشگاه و توقیف مجموعه بزرگی از نشریات و مجلات او را در طبقه چهارم آپارتمان

سفیدرنگ کوچه دوم خیابان فاطمی ملاقات می‌کردم. در دوره جدید هفته نامه مهر.

زیرنظر علی میرفتاح. نبوی پای ثابت این دفتر بود (در کنار افخمی و میرشکاک و جواد

موسوی و حسین معززی نیا و حسین یعقوبی و نیک‌آهنگ کوثر و خود من و

داریوش ارجمند) ولی این‌جا کسی برای طنز او و یا کاریکاتورهای نیک‌آهنگ کوثر تره خُرد نمی‌کرد. در هفته نامه مهر، جو این

طوری بود که «نبوی و نیک‌آهنگ زیاد هم بامزه نیستند و این روزنامه‌ها و محافل

روشنفکری در مورد این دو نفر مبالغه می‌کنند.»

پنج

در اوایل دهه هشتاد

نبوی دیگر سلبریتی بود. الان هیچ کس نمی‌تواند تصویری از محبوبیت او میان جوانان و دانشجویان و روزنامه خوان‌ها داشته باشد. محبوب بود. همان سال‌ها برای اجرای جشن‌های سینمایی دعوت می‌شد و کتاب‌هایش فروش خارق‌العاده داشتند اما جو تند سیاسی او را با خود می‌برد. دوستانی بودند که به او می‌گفتند سید کمی آرام‌تر. اما او آرامش نداشت. با آن کیف‌ها و کوله‌هایی که همیشه بهش آویزان بود از دفتری به دفتری دیگر می‌رفت و حرف می‌زد و تحلیلی ارائه می‌داد و خاطره‌ای را بازگو می‌کرد و سریع و شتابان یادداشتی و طنزی می‌نوشت و پول در می‌آورد و می‌رفت به منبر دیگر. می‌نوشت و له می‌کرد و عبور می‌کرد... بقیه داستان‌ش را که می‌دانید .

شش

کشش عجیبی داشت در جلب

توجه و گرفتن بهترین نور صحنه برای خود و در عین حال پرهیز از جلوه‌گری و کارهای نمایشی. این ترکیب همیشه با او همراه بود. حتی در اجرای مراسم جوایز سینمایی شوخی‌هایش را انگار با بی‌میلی مطرح می‌کند و در عین حال انتظار دارد تماشاگر آنها را سریع درک کند! و اگر این اتفاق نمی‌افتاد آماده بود که افسرده شود. همیشه اصرار داشت و منتظر بود که شنونده بر تیزهوشی و درک او صحنه بگذارد. برای همه چیز هم تفسیر داشت...

هفت

طنز سید ابراهیم به نظر شخصی من هم بیچیده نبود. به نظرم کیومرث

صابری و یا علی میرفتاح طنز ظریف‌تری داشتند. نبوی

اما طنزش مستقیم و رک بود. مناسب برای فضای سیاسی چکشی و یا بهتر بگوییم کلنگی سال‌های

۷۶ تا ۸۰. طنز مناسب برای خنک کردن دل.

هیچ وقت برای خواندن ستون‌های طنزش اشتیاق نداشتم. اما او جدا از طنزهای به نظرم

ساده‌انگارانه‌اش، مردی بسیار مهربان بود. بسیار احساساتی. آماده برای بخشیدن و بخشودن. شبی خانه‌اش

بودم و او سخاوتمندانه یک قاب عکس از فروغ فرخزاد را به من بخشید که در پشتش خط

خود فروغ بود که آن را به یک دوست هدیه داده بود. از

قرار این قاب عکس به دست میرعلینقی منتقد فرهیخته موسیقی رسیده بود و او هم در

لحظه‌ای بی‌تابی، آن را به نبوی بخشیده بود و نبوی هم آن را به من داد. فقط آن قدر

عاقل بودم که مطمئن بودم او پشیمان خواهد شد و به سراغش خواهد آمد و این‌گونه هم

شد و ۴۸ ساعت بعد با ادبیاتی پوزش آمیز قاب را خواست. ابراهیم نبوی طنز نویس محبوب

من نبود. حتما ایراد از من است. اما مرد مهربانی بود که همیشه آماده بود برای هر

اشتباهش، هر دل‌آزردگی و هرتند زبانی و هر اقدام سوءتفاهم برانگیزی توضیح بدهد و

عذرخواهی کند.

هشت

فرجام سختی داشت. همه کسانی که او را می‌شناختند می‌دانستند که

او مستوجب این پایان نبود. آن مرد ناآرام مهربان. شاید تسلا می‌تواند دوران او جش

است. دورانی که به عنوان یک مرد در آستانه میان‌سالی مفهوم حقیقی شهرت و محبوبیت را

درک کرده بود. دورانی که شاید به اشتباه به این باور رسیده بود که مردی تاثیرگذار

و سرنوشت ساز است. شاید هم کشف واقعیت، کشف فراموش شدگی‌اش برای نسل‌های بعد، درک

این که در دوره لایک‌های اینستاگرامی اسم او را به یاد نمی‌آورند به چنین فرجام

تلخی او را سوق داد. آن مرد مهربان شایسته دریافت مهربانی بیشتری بود. چیزی که از او دریغ شد.

نبوی در دهه ۱۳۸۰ و پس از دو بار بازداشت و محاکمه از ایران خارج شده بود.

او مدتی در بلژیک و سپس در کانادا و آمریکا زندگی می‌کرد .

کلیه حقوق متعلق به آسیانیوز ایران می باشد.